

فصلنامه مطالعات سیاسی
سال چهارم، شماره ۱۳، پاییز ۱۳۹۰
صفحات: ۱-۳۲
تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۴/۶؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۰/۸/۱۸

اقتصاد سیاسی بین‌الملل در تئوری و عمل: مطالعه موردی تعامل اقتصادی چین و ایالات متحده آمریکا

دکتر علیرضا رضائی* / دکتر قاسم ترابی**

چکیده

از مهم‌ترین مشخصه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل میان رشته‌ای بودن آن است. این رشته که به شدت در غرب مورد توجه قرار گرفته است از تمامی رشته‌های علوم انسانی همچون سیاست، اقتصاد، جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، فلسفه، سیاست مقایسه‌ای و سازمان‌های بین‌المللی برای درک مسائل پیچیده چندسطحی و چندمتغیری اقتصاد جهانی استفاده می‌کند. ضمن این که در این رشته سعی می‌شود از تمامی سطوح تحلیل که شامل سطح فردی یا فرمولی، سطح ملی و بین‌المللی می‌شود، استفاده گردد. این مقاله با چنین نگرش میان رشته‌ای و چندسطحی و با تمرکز بر روی تعامل بازار و دولت یا قدرت و اقتصاد که در قلب اقتصاد سیاسی بین‌الملل قرار دارد، تلاش نموده به تبیین اقتصاد سیاسی بین‌الملل از منظر تئوریک و عملی بپردازد. علاوه بر این در این نوشتار به منظور درک عمیق‌تر از اقتصاد سیاسی بین‌الملل سعی شده مسائل نظری از طریق مطالعه موردی تعامل چین و ایالات متحده آمریکا، به شکل عینی مورد بررسی قرار گیرند.

کلید واژه‌ها

اقتصاد سیاسی بین‌الملل، نظریه‌های اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ایالات متحده آمریکا، چین، ثروت و قدرت، دولت و بازار.

ir.alirezarezaei@gmail.com
ghasemtoraby@gmail.com

* عضو هیات علمی و استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی، واحد همدان
** عضو هیات علمی و استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی، واحد همدان

مقدمه

اقتصاد سیاسی بین‌المللی مطالعه آن دسته از موضوعات و مسائل بین‌المللی است که نمی‌توانند به شکلی مطلوب تنها از طریق تحلیل‌های یکی از رشته‌های علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد مورد بررسی قرار گیرند. نیاز به مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌المللی به این دلیل مطرح شده که بسیاری از مهم‌ترین سؤالات معاصر تنها از چشم‌انداز یک رشته، مثل جامعه‌شناسی، اقتصاد و سیاست به شکل مطلوب پاسخ داده نمی‌شوند. همچنین تحلیل‌هایی که تنها در یک سطح تحلیل به ارزیابی رفتار بازیگران در سطح فردی، دولتی یا سطح بین‌المللی می‌پردازند، کافی نیستند. اقتصاد سیاسی بین‌الملل موانعی را که جداکننده و منزوی‌کننده روش‌های سنتی تحلیل می‌باشند، کنار می‌زند و به دنبال درک جامع از موضوعات و رویدادهاست.

اقتصاد سیاسی بین‌الملل بازگشت به ایده‌ای است که «سوزان استرنج»^۱ آن را این‌گونه بیان داشته: «یک عرصه باز، گسترده و بزرگ که هرکس علاقه‌مند به مطالعه رفتار مردان و زنان در جامعه است، می‌تواند آزادانه در آن قدم بزند. هیچ‌گونه مانع یا مرزی وجود ندارد که تاریخ‌شناس را به تاریخ یا اقتصاددان را به اقتصاد محدود کند. علوم سیاسی هیچ حق انحصاری برای نوشتن در مورد سیاست ندارد، به همین شکل یک جامعه‌شناس در مورد روابط اجتماعی چنین حقی ندارد» (Strange, ۱۹۸۴: ix). یا «رولند ماداک»^۲ بر آنست که «اقتصاد سیاسی بین‌المللی رشته‌ای دقیقاً تعریف شده و انحصاری با متدلوژی روشن نیست. این رشته موضوعاتی را مورد توجه قرار می‌دهد که نیاز به تحقیق دارند و آن‌هایی که توسط سایر رشته‌ها مورد غفلت واقع شده‌اند و برای این کار از هر ابزاری که در دسترس باشد استفاده می‌کند» (Maddock, ۱۹۹۲: ۱۰۸). اقتصاد سیاسی بین‌الملل جایگزین رشته علوم اجتماعی جداگانه‌ای نیست، بلکه آن‌ها را به شکلی در فضایی آزاد، گسترده و باز برای پاسخ‌دهی به نیازمندی‌های جامعه پیچیده امروز متحد می‌کند. اقتصاد سیاسی بین‌الملل تلاش دارد تا جهان تعامل انسان را به شکلی جامع درک کند. هر چند که این کار جاه‌طلبانه است، ولی به دلیل نیاز افرادی که

۱- Susan Strange

۲- Rowland Maddock

در این جهان زندگی می‌کنند و برای رهبرانی که در آینده با مسائل و مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مواجه می‌شوند، این امر ضرورتی تام دارد. علاوه بر تحلیل تئوریک اقتصاد سیاسی بین‌الملل، مهم‌ترین مورد مطالعاتی که در این مقاله مطرح شده، بررسی تنش‌های بین آمریکا و چین در ارتباط با دو موضوع تجارت بین‌الملل و حقوق بشر است که در اقتصاد سیاسی بین‌المللی مورد بررسی قرار می‌گیرند. این مورد مطالعاتی نشان‌دهنده تنش و تعامل پویایی دو حوزه از زندگی است که می‌توان آن را فرد و جامعه، سیاست و اقتصاد و دولت و بازار نامید. همچنین نشان‌دهنده ارزش‌ها و روش‌هایی است که ارزش‌ها و منافع روابط بین ملت‌ها و سیاست‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. جهان مکان پیچیده‌ای است که در تمامی سطوح با ویژگی وابستگی متقابل شناخته می‌شود. کشورها به همدیگر در سطوح مختلف و بسیاری جهات وابسته هستند؛ در نتیجه زندگی انسان زمانی که با سایرین در ارتباط می‌باشد پراز تنش، منافع، دیدگاه‌ها و سیستم ارزشی متعارض و در بعضی موارد درگیرانه است.

گفتار اول: عناصر بنیادین اقتصاد سیاسی بین‌الملل

اقتصاد سیاسی بین‌الملل خود را به‌عنوان رشته مطالعه موضوعات و مشکلاتی معرفی می‌کند که نیازمند رویکرد چند سطحی و بین رشته‌ای اقتصاد سیاسی بین‌الملل است. همان‌گونه که قبلاً بحث شد این تعریف درست، ولی تا اندازه‌ای مبهم است. شاید روشن‌ترین تعریف از اقتصاد سیاسی بین‌الملل تعریف خانم سوزان استرنج باشد. وی کمک فراوانی به شکل‌گیری مطالعه مدرن این رشته در مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی لندن کرده است. پروفیسور استرنج اقتصاد سیاسی بین‌الملل را این‌گونه تعریف کرده است: «نگرانی از این که توافقات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، سیستم جهانی تولید، مبادله و توزیع را تحت تأثیر قرار داده است. این توافقات حدس و تخمین‌هایی از روی شانس و اقبال نیستند، بلکه آن‌ها نتیجه تصمیمات انسان هستند که در یک فضا نهادی ساخته شده توسط انسان و ساخت قواعد و عرف‌های که آن هم ناشی از اقدامات انسان‌ها هستند، می‌باشند» (Strange, ۱۹۸۸:۱۸).

البته عناصر این تعریف شایسته آن هستند که بیشتر مورد بررسی قرار گیرند. این تعریف از اقتصاد سیاسی وزنی مساوی به توافقات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می‌دهد و تأکید دارد که این رشته فقط مطالعه نهادها و سازمان‌ها نیست، بلکه مطالعه ارزش‌هایی است که آن‌ها را

انعکاس می‌دهند. دولت‌ها و بازار با سیستم جهانی تولید، مبادله و توزیع که این مقاله آن را ساختار اقتصاد سیاسی بین‌الملل نامیده است، مرتبط هستند. بنابراین اقتصاد سیاسی بین‌الملل به راهی می‌نگرد که در آن افراد، دولت‌ها و بازار جهانی با هم و همچنین با نهادها و توافقاتی که باعث افزایش ارتباط آن‌ها می‌شود، مرتبط می‌شوند. در حالی که تعریف استرنج تمرکزش در شکل محدود بر ارتباط اقتصادی (تولید، مبادله و توزیع) است، در حقیقت این اصطلاح دارای معنی و مفهوم گسترده‌تری می‌باشد. این درست است که کالا و خدمات تولید، مبادله و توزیع می‌شوند، اما این مساله در مورد سایر موارد چون قدرت، امنیت، فرهنگ و موقعیت نیز درست است. تولید، مبادله و توزیع تصاویر ذهنی، به‌عنوان مثال یک فعالیت اقتصادی یا فرهنگی بر روی افراد و ارزش‌هایشان و همچنین بر روی ماهیت روابط اجتماعی و سیاسی در درون و بین دولت-ملت‌ها تأثیر خواهد گذاشت. زمانی که در دوران جنگ سرد، دولت آمریکا می‌خواست تلاش کند که حمایت سیاسی از دولت کمونیستی را ضعیف کند، شروع به فرستادن گروه‌های جاز به مسکو نمود. هدف از فرستادن گروه‌های موسیقی جاز، شکل دادن به تصویری از آمریکا به‌عنوان کشوری آزاد، خلاق و چندنژادی بود تا با این کار به مردم اتحاد جماهیر شوروی تصویری از ارزش‌های آمریکایی که به شدت متفاوت از خطوط رسمی حزب کمونیست شوروی بود، را نشان دهند. توافقاتی که اقتصاد سیاسی بین‌الملل مورد مطالعه قرار می‌دهد، توافقاتی در مورد زندگی هستند و نهادهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که به زندگی با تأکیدی خاص بر ویژگی جهانی آن شکل می‌دهند. بعضی از افراد مثل بعضی از ملت‌ها ثروت‌مندتر، قدرت‌مندتر و با موقعیت‌ای بالاتر و مقتدرتر از سایرین هستند. این موقعیت‌ها ناشی از ساختار جهانی و توافقاتی است که به تولید، مبادله و توزیع منابع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی می‌پردازد. ساختار اقتصاد سیاسی بین‌الملل ارائه‌کننده ساختاری مفید برای تحلیل مشکلات اقتصاد سیاسی بین‌الملل است.

ضمن این که، بخش اعظم مطالعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل بر روی تعامل دو نهاد اجتماعی بسیار مهم دولت و بازار و ماهیت تعامل آن‌ها در درون سیستم جهانی (قواعد بازی بین‌المللی) تمرکز کرده‌اند. به‌عنوان مثال «رابرت گیلپین»^۱ اقتصاد سیاسی را مجموعه مطالعاتی که به تحلیل مشکلات و مسائل برآمده از هم‌زیستی متوازن و تعامل پویای دولت و بازار در جهان مدرن می‌پردازد، تعریف کرده است (Gilpin, ۱۹۸۷:۸).

۱- Robert Gilpin

دولت حوزه اعمال و تصمیمات جمعی است؛ و دولتی که معمولاً ما معنی می‌کنیم عبارتست از نهادهای سیاسی دولت-ملت‌های مدرن با حوزه جغرافیا و با سیستم نسبتاً خود مختار دولت که در آن حوزه گسترش یافته است. بازار حوزه تصمیمات و اقدامات فردی است. بازار را معمولاً نهادهای اقتصادی سرمایه‌داری مدرن معنی می‌کنیم.

بنابراین اقتصاد سیاسی را باید با این شناخت که دولت و بازار یک سیستم پیچیده از سازمان‌های اجتماعی هستند، تعریف نمود. جامعه در برگیرنده عناصر بازار و دولت است که خود دولت انعکاسی از تاریخ، فرهنگ و ارزش‌های سیستم اجتماعی می‌باشد. به علاوه هستی متوازن دولت (سیاست) و بازار (اقتصاد) به وجود آورنده تنش بنیادین است که ویژگی اقتصاد سیاسی می‌باشد. اقتصاد و سیاست معمولاً با هم درگیر نیستند، بلکه با هم تا اندازه‌ای تداخل دارند که تنش بنیادین آن‌ها آشکار گردد. این تنش با منافع و ارزش‌های متفاوت اقتصاد و سیاست شکل گرفته که می‌تواند در شکل‌های مختلف و در زمان‌های متفاوت حل شود، اما درگیری در سرتاسر تاریخ بشر باقی مانده و دوباره آشکار می‌شود. بنابراین این تعامل دولت و بازار پویاست که به معنا تغییر در طول زمان می‌باشد. به‌طور خاص دولت و بازار بر روی هم تأثیر می‌گذارند که این امر منجر به تغییر الگو منافع و ارزش‌هایی می‌شود که اقتصاد سیاسی آن‌ها را مطالعه می‌کند.

گفتار دوم: ابعاد اقتصاد سیاسی بین‌الملل

اقتصاد سیاسی بین‌الملل شبکه‌ای از چانه‌زنی بین و درون دولت‌ها و بازار است. این چانه‌زنی است که تعیین کننده تولید، مبادله و توزیع ثروت و قدرت است که می‌تواند اشکال مختلفی به خود بگیرد. اشکالی از آن توافقات رسمی، امضاء شده، تصویب شده و اجرا شده است و سایرین شامل معاهدات، ادراکات و یا قانون سلطه می‌شود. این نوع چانه‌زنی کمتر رسمی هستند، ولی به همان اندازه مهم می‌باشند (Kindleberger, ۱۹۷۰: ۶۸-۶۹).

با این وجود شاید مهم‌ترین مساله در ارتباط با چانه‌زنی که در اقتصاد سیاسی بین‌الملل مطالعه می‌شود این باشد که این رشته پدیده‌ای چند بعدی است. قبلاً در مورد موضوع مطالعاتی چین و آمریکا راهی را که موضوعات اقتصادی (تجارت آزاد) تبدیل به یک مشکل سیاسی (نیاز به شکل دادن به سیاست آمریکا در مواجهه با سیاست‌های بین‌المللی و داخلی) در نتیجه تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی (تعریف فردی در مقابل نوع جمعی آن از حقوق بشر)

می‌شوند را ملاحظه کردیم. در حقیقت یک رویکرد به اقتصاد سیاسی بین‌المللی اینست که در مورد ابعاد مختلف مشکلات بین‌الملل پیچیده و مهم به همان شکلی فکر و اندیشه شود که در مورد رنگ، شکل، اندازه و بافت عینیت‌های فیزیکی چندبعدی فکر می‌شود. این امر به ما کمک می‌کند تا به واژگانی برسیم تا از طریق آن‌ها موضوعات مهم بین‌المللی را شرح دهیم و از طرف دیگر به ما کمک می‌کند تا با شکل دادن به ابزارهای تحلیلی، درک مان را از آن‌ها افزایش دهیم. مهم‌ترین ابعاد اقتصاد سیاسی بین‌الملل که در ادامه مورد بحث قرار خواهد گرفت، شامل موارد زیر است:

- سه سطح تحلیل: فرد، دولت، سیستم بین‌المللی؛
- دو نوع قدرت: قدرت رابطه‌ای و قدرت ساختاری؛
- چهار ساختار قدرت بین‌المللی.

الف) سطوح تحلیل

بسیاری از مشکلات اقتصاد سیاسی بین‌الملل در برگیرنده هر سه سطح تحلیل - فرد، دولت و سیستم بین‌المللی می‌شوند و این بسیار مفید است که آشکارا در مورد این فکر کنیم که هر کدام از سطوح چگونه در هم پیچیده‌اند. کنت والتز در کتاب مشهور «نظریه سیاست بین‌الملل و انسان، دولت و جنگ» می‌گوید که درگیری‌های بین‌المللی گاهی به دلیل ماهیت انسان (سطح فردی)، گاهی توسط دولت‌های ملی مهاجم (سطح دولتی) و گاهی نیز از ترکیب قدرت بین‌المللی بی‌ثبات (سطح سیستم بین‌المللی) روی می‌دهند. قدرت تحلیل سه سطحی والتز از جنگ ما را وادار می‌کند تا در مورد علل متفاوت جنگ‌ها و اینکه چگونه مردم خطر جنگ‌ها را می‌پذیرند و عدم توافق در مورد شیوه برخورد با آن، فکر کنیم (Waltz, ۱۹۵۹:۲۳-۲۹).

به‌طور کلی زمانی که ما با موضوعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل مواجه‌ایم یک ایده خیلی خوب این است که این سه سطح تحلیل را مورد ارزیابی قرار دهیم، به شکلی که در ذهن برای هر کدام از سطوح‌ها بازیگرانی را تصویر کنیم. به‌عنوان مثال، در مورد مطالعاتی چین و آمریکا، نشان داده شد که چگونه سیستم تجارت بین‌الملل با سیاست‌های حقوق بشر دولت و با منافع اقتصادی افراد در کشورهای مختلف در ارتباط است. تنش بین چین و آمریکا، می‌تواند از طریق تغییر در قوانین آمریکا که سیستم تجاری را تعریف می‌کند (برای جداسازی حقوق بشر از تجارت) یا از طریق تغییر در سیاست‌های دولت چین در ارتباط با حقوق بشر یا از طریق

جایگزین کردن الگو مبادلات اقتصادی فردی بین دو کشور حل و فصل شود. در اقتصاد سیاسی، مخصوصاً باید نگران سه سطح تحلیل بود، چرا که موضوعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل در پی شکستن موانعی است که سه سطح را جدا می‌کند. بنابراین سیاست قبول شده در یک سطح تأثیراتی بر روی سایر سطوح تحلیل خواهد داشت.

ب) نوع و شکل قدرت

اگر اقتصاد سیاسی بین‌الملل را به‌عنوان شکل پیچیده چانه‌زنی در نظر گیریم، آن‌وقت باید پذیرفت که مذاکرات چانه‌زنی در برگیرنده استفاده از قدرت است. در نتیجه باید ترکیب قدرت را در امور بین‌المللی مورد بررسی قرار داد. بعضی از چانه‌زنی‌ها انعکاسی از چیزی است که سوزان استرنج آن را قدرت رابطه‌ای می‌داند که به معنا قدرت یک بازیگر برای آن که بازیگر دیگری وادار به انجام چیزی (یا عدم انجام آن) بکنند می‌شود. قدرت رابطه‌ای در اکثر سطوح فردی و دولتی تحلیل وجود دارد. با این وجود، آن‌چه مطابق دیدگاه استرنج در اقتصاد سیاسی بین‌الملل مهم است، قدرت ساختاری می‌باشد، که آن‌را «قدرت شکل دادن و تعیین کردن ساختار اقتصاد سیاسی جهان که در درون آن سایر دولت‌ها، نهادهای سیاسی، شرکت‌های تجاری و کارشناسان و سایر افراد حرفه‌ای مجبور به عمل هستند» تعریف می‌کند (Strange, 1988: 24-25).

بنابراین قدرت ساختاری توانایی برای شکل دادن به سطح سیستمی تحلیل می‌باشد. در ساختار ورزشی این قدرت می‌تواند قدرت تأثیر گذاشتن بر قوانین، قدرت انتخاب رشته‌های ورزشی و راهی که از طریق آن ورزشکاران به صف می‌شوند باشد. قدرت ساختاری در مقایسه با قدرت رابطه‌ای کمتر مستقیم است؛ ولی در موقعیت‌های برابر می‌تواند بسیار مؤثرتر باشد. بسیاری از کارشناسان اقتصاد سیاسی بین‌الملل بر این باورند که آمریکا آن فاصله زیاد قدرت را که پس از جنگ سرد داشت را دیگر ندارد، ولی هنوز رهبر ملت‌های دموکراتیک صنعتی جهان است و بخشی از قدرت ساختاری را در دست دارد.

در مورد مطالعاتی چین و آمریکا، دو کشور دارای قدرت فراوان رابطه‌ای در شکل چماق با هدف تنبیه و هویج با هدف تشویق هستند. هر دو کشور دارای قدرت سخت فراوان برای شکل دادن به نیروی نظامی و سلاح‌های خطرناک و قدرت نرم فرصت‌های اقتصادی جذاب و منابع تکنولوژیکی و طبیعی می‌باشند. بخش اعظم تمرکز در بحث ایالات متحده و چین این است که چگونه هر کدام از این دو کشور منابع قدرت سخت و نرم خود را برای کسب امتیاز در رابطه

چانه‌زنی بسیج کنند. با این وجود، آمریکا دارای امتیاز قدرت ساختاری و چانه‌زنی با چین است. ایالات متحده دارای موقعیتی است که می‌تواند مکان چین در سیستم اقتصادی بین‌المللی را از طریق تأثیرش در سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تحت تأثیر قرار دهد که در ادامه این مقاله آن‌ها را به‌عنوان سه مثال از نهادهای بین‌المللی مورد بحث قرار خواهیم داد. قدرت ساختاری می‌تواند جایگزین یا تکمیل‌کننده قدرت رابطه‌ای باشد. در مذاکرات ظریف بین‌المللی ابرقدرت‌هایی چون آمریکا و چین، قدرت ساختاری می‌تواند مؤثرتر از قدرت رابطه‌ای باشد، به‌خاطر آن که کمتر تنش‌زا است و در نتیجه احتمال کمتری دارد که باعث بروز اقدامات تلافی‌جویانه در مقایسه با استفاده مستقیم از قدرت رابطه‌ای شود. وجود دو شکل از قدرت، اقتصاد سیاسی بین‌الملل را پیچیده‌تر و جذاب‌تر می‌کند.

ج) چهار ساختار قدرت جهانی

نهادهای، توافقات و قواعد بازی که مدیریت‌کننده رفتار دولت‌ها و بازار در اقتصاد سیاسی بین‌الملل است، می‌تواند به‌عنوان چهار ساختار قدرت که روی هم‌رفته تولید کننده، مبادله کننده و توزیع‌کننده ثروت و قدرت هستند، مورد ارزیابی قرار گیرند (۳-۶ Ch, ۱۹۸۸: Ibid). بسیار مفید است که این ساختارهای قدرت به‌عنوان شبکه چانه‌زنی ارتباطاتی که افراد و دولت‌ها را با هم مرتبط می‌سازد، به سیستم بین‌المللی شکل می‌دهد و از طریق آن‌ها قدرت رابطه‌ای و ساختاری اعمال می‌گردد، در نظر گرفته شوند.

۱- ساختار امنیتی

امنیت از نیروهای طبیعی و مهم‌تر از آن تهدید و اقدامات سایرین، شاید مهم‌ترین نیاز یک انسان باشد. زمانی که یک فرد یا یک گروه امنیت را برای دیگری (با کمک دادن در زمینه امنیت) تأمین می‌کند، یک ساختار امنیتی شکل گرفته است. ماهیت این ساختار امنیتی به شکل چانه‌زنی که بین اعضا آن صورت می‌گیرد، بستگی دارد. ساختار امنیتی یک نیروی مهم تعریف‌کننده در اقتصاد سیاسی بین‌الملل قرن بیستم بوده است. ماهیت تولیدات و مالیه ملت‌ها و روابط ساختاری در دوران جنگ سرد بستگی به موقعیت هر یک از اعضا بلوک شوروی (پیمان ورشو و متحدانش) و بلوک آمریکا محور ناتو و گروه کشورهای غیر متعهد بستگی داشت. ماهیت ساختار امنیتی یک عامل کمک‌کننده در مباحث مربوط به موضع اقتصادی حق

کامله‌الوداد چین در سال ۱۹۹۷ بود. در بعضی از مواقع چین به‌عنوان یک تهدید در نظر گرفته می‌شد و در بعضی از مواقع به‌عنوان بخشی از توازن سه جانبه قدرت بین آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی محسوب می‌شد. تا اواخر سال ۱۹۷۰، تجارت با چین به‌دلیل امنیت ملی غیر قانونی بود. اگر چه موانع در تجارت با چین کنار رفته، اما آشکار است که ترس، عدم اعتماد و شک در مورد تهدید باقی مانده است. این ملاحظات امنیتی تا اندازه‌ای روابط آمریکا و چین را در تمامی عرصه‌ها تحت تأثیر قرار داده است.

۲- ساختار تولید

ساختار تولید می‌تواند به‌عنوان مجموعه‌ای از توافقات که تعیین می‌کند چه چیزی، توسط چه کسی، برای چه کسی، با کدام روش و در چه زمانی تولید شود، تعریف می‌گردد. این افراد هستند که کار می‌کنند و ثروت با کار کردن تولید می‌شود (Ibid, ۱۹۸۸:۶۲). تولید کردن عمل ایجاد ارزش و ثروت است و ثروت معمولاً ارتباط نزدیکی با قدرت دارد. این موضوع که چه کسانی برای چه کسی و در چه مدتی تولید می‌کند، در قلب اقتصاد سیاسی بین‌الملل قرار دارد. در دهه اخیر تغییرات اساسی در ساختار تولید مشاهده شده است. به‌عنوان مثال، تولید چیزهای با ارزش بالا مثل اتومبیل از آمریکا به ژاپن و در حال حاضر به سایر کشورها مثل کره، مکزیک و برزیل و احتمالاً چین منتقل شده است. این تغییرات ساختاری بر روی توزیع قدرت و ثروت در جهان و در نتیجه سایر ساختارهای اقتصاد سیاسی بین‌الملل تأثیرگذار است.

۳- ساختار مالی

ساختار مالی شاید مهم‌ترین چیزی باشد که نشان‌گر ارتباط بین و در درون ملت‌هاست. یک روش برای شرح و تعریف ساختار مالی اینست که بگویم ساختار مالی الگو از جریان پول است که در درون و بین ملت‌ها در جریان است. این ساختار مالی است که بیان می‌دارد چه کسی، چگونه و در چه مدتی به پول دسترسی دارد؟ این تعریف دو موضوع مهم را پوشش می‌دهد. اول این که ما بیش از آن که به پول علاقه‌مند باشیم به این علاقه‌مندیم که پول چقدر می‌تواند منابع کمیاب را بخرد. بنابراین ساختار مالی واقعاً بیان‌کننده این است که چگونه منابع خاص در درون و بین ملت‌ها اختصاص و توزیع داده می‌شود. از این نظر پول یک ابزار و نه یک هدف است.

دوم این که ما اکثراً علاقه‌مند به پول هستیم به اندازه‌ای که آن بین مردم و دولت‌ها الزاماتی را به وجود می‌آورد. این امر به شکل‌های مختلفی رخ می‌دهد. به‌عنوان مثال، پول از یک ملت به ملت دیگر از طریق وام منتقل می‌شود که می‌بایست بازگردانده شود. در موارد دیگر پول به شکل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی است. به هر حال چانه‌زنی مالی به وجود آوردنده الزاماتی است که منافع ملت‌های مختلف را متحد می‌کند. ماهیت این الزامات و تأثیرات آن‌ها یکی از مهم‌ترین موضوعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل است.

۴- ساختار دانش

اغلب گفته می‌شود که دانش قدرت است. برای کسانی که از آن می‌توانند به‌طور مؤثر استفاده کنند، به مثابه ثروت است. این که چه کسی دانش دارد و چگونه از آن استفاده می‌کند، یکی از مهم‌ترین فاکتورها در اقتصاد سیاسی بین‌الملل است. ملت‌هایی که دسترسی محدودی به دانش در شکل تکنولوژی صنعتی، اکتشافات علمی، رویه‌های بهداشتی و ارتباطات دارند، خود را در شرایط ضعیف در مقابل دیگران می‌بینند. ممکن است اندازه‌گیری اهمیت ساختار دانش در جهان امروز مشکل باشد. در این زمینه می‌توان به کتاب «رابرت ریچ»^۱ اشاره نمود. وی در ارتباط با آینده جهان در کتابش نوشته است، در آینده قدرت و ثروت بیش‌تر بر اساس عامل دانش در مقایسه با سایر متغیرهای که قدرت و ثروت را شکل می‌دهند، تعیین می‌گردد (Albrow, ۱۹۹۶:۹۹). تکنولوژی در سطح وسیعی تعیین‌کننده جایگاه یک کشور در ساختار تولید است. برای حرکت در تقسیم بین‌المللی کار، کشورها نیازمند آنست که دسترسی‌اش به علم تکنولوژی و دانش را تسریع کند.

در مجموع این چهار ساختار قدرت اقتصاد سیاسی بین‌الملل به سیستم بین‌المللی شکل می‌دهند که در درون آن روابط وابستگی متقابل افراد و دولت‌ها رخ می‌دهد. سیستم بین‌المللی، دسته‌ای از چانه‌زنی‌ها و توافقات انسانی است که نشان می‌دهد که چگونه افراد و دولت‌ها رفتار می‌کنند و ترکیب ارزش‌هایی که ناشی از تعامل پویای آن‌ها (افراد و دولت‌ها) می‌باشد را تعیین می‌کند.

گفتار سوم: تبیین تئوریک اقتصاد سیاسی بین‌الملل

۱- Robert Reich

ارائه درکی مطلوب از اقتصاد سیاسی بین‌المللی می‌تواند ابتدا با روش تجزیه اجزا اقتصاد سیاسی بین‌المللی صورت پذیرد. واژه اقتصاد است که چگونگی اختصاص منابع کمیاب و توزیع آن را بین افراد از طریق یک فرایند بازار غیرمتمرکز نشان می‌دهد. تحلیل‌گران اقتصادی و سیاسی اغلب به سوالات مشابه‌ای مواجه هستند، ولی تحلیل‌گران اقتصادی کمتر به موضوع قدرت دولت‌ها و منافع ملی توجه دارند. آن‌ها بیشتر به درآمد، قدرت و منافع فردی توجه می‌کنند. در نتیجه، اقتصاد سیاسی این دو نگاه به جهان را با هدف درک کامل‌تر ماهیت بنیادی جامعه ترکیب می‌کند. دومین واژه، سیاسی است که در برگیرنده استفاده از قدرت دولت برای تصمیم‌سازی در ارتباط با این که چه کسی چه چیزی را چه موقع و کجا در جامعه به‌دست می‌آورد، می‌باشد. سیاست یک فرایند از انتخاب جمعی با توجه به منافع رقابتی و در برگیرنده طرف‌های مختلف شامل افراد، انجمن‌های داوطلبانه، مشاغل و احزاب سیاسی می‌باشد. فرایند سیاسی پیچیده و چندلایه در برگیرنده دولت-ملت‌ها، روابط دوجانبه و چند جانبه در درون و بین دولت-ملت‌ها و بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی، متحدان منطقه‌ای و توافقات جهانی می‌باشد.

آخرین واژه، یعنی بین‌المللی به معنا این است که این رشته با موضوعاتی سروکار دارد که در فرای مرزهای ملی و در روابط درون و بین‌المللی دولت-ملت‌ها رخ می‌دهد. امروزه مردم به شکلی گسترده در ارتباط با اقتصاد سیاسی جهانی صحبت می‌کنند، چرا که مشکلات و موضوعات بیشتری جهان را به صورت یک پارچه و نه صرفاً یک سری ملت‌های خاص را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در نتیجه مستلزم درک و فهم چشم‌اندازی جهانی است.

اقتصاد سیاسی بین‌الملل در مجموع بیانگر «ارتباط بین سیاست و اقتصاد در روابط بین‌الملل... و به عبارتی در ارتباط با تعامل دولت و بازار است» (هتته، ۱۳۸۴: ۴). در این راستا سه رهیافت اصلی به‌منظور بررسی و تبیین رابطه دولت و بازار یا به عبارتی سیاست و اقتصاد، در اقتصاد سیاسی بین‌الملل وجود دارد که پژوهشگران این حوزه به یکی از این سه رهیافت گرایش پیدا می‌کنند. این سه رهیافت را ذیلاً بررسی می‌نمائیم.

الف) اقتصاد سیاسی بین‌الملل رئالیستی

ریشه های واقع گرایی در اقتصاد سیاسی بین الملل به سیطره مکتب مرکانتلیسم^۱ بین قرن های شانزدهم و هفدهم میلادی باز می گردد. این مکتب در واقع بیانگر دغدغه های نخبگان سیاسی در آغاز پیدایش دولت مدرن بود. در آن دوران مسأله شکل گیری و انسجام دولت- ملت بالاترین اولویت را داشت، به همین جهت فعالیت های اقتصادی نیز در خدمت هدف ایجاد دولت قوی درآمد.

مرکانتلیست ها اقتصاد را ابزار سیاست و پایه ای برای قدرت سیاسی می دانستند. آن ها برآنند «که اقتصاد جهانی حوزه رقابت بین دولت هایی است که به دنبال افزایش توان و قدرت نسبی خود هستند. به بیان ساده نظام بین الملل مانند جنگلی است که در آن هر دولت باید هر کاری را برای بقای خود لازم است، به عمل آورد. به همین دلیل، هدف هر دولت باید افزایش ثروت و استقلال خود باشد» (وودز، ۱۳۸۳: ۶۴۳).

این دیدگاه در اوایل قرن بیستم و پس از بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، تحت عنوان واقع گرایی در اقتصاد سیاسی بین الملل باز تولید شد. واقع گرایان دیدگاه منسجم تری از سلف خود در اقتصاد سیاسی بین الملل ارائه نمودند. اقتصاد سیاسی بین الملل رئالیستی توجه خود را بر روی نظام دولت- ملت و نقش روابط سیاسی در سازماندهی اقتصاد جهانی متمرکز می کند. دولت ها قاضی نهایی رفتار خویش و در پی حداکثر نمودن منافع خود است. هر کشور با خودیاری و به صورت عقلایی و بر مبنای محاسبه سود و زیان عمل می کند.

تحقق یک نظام اقتصاد بین الملل آزاد از منظر رهیافت اقتصاد سیاسی بین الملل رئالیستی در قالب نظریه ثبات هژمونیک^۲ تبیین می گردد. این نظریه در ابتدا توسط چارلز کیندلبرگر^۳ در ۱۹۷۳ و سپس به وسیله رابرت گیلپین در ۱۹۸۷ مطرح گردید. کیندلبرگر بر آن بود که ثبات اقتصاد جهانی نیازمند وجود ثبات دهنده است که البته نباید به بیشتر از یک ثبات دهنده گسترش یابد. وی پس از بررسی راه های احتمالی مختلف برای تهیه کالا عمومی^۴ در عرصه بین الملل، رهبری یا حکمرانی مطلق خیر خواهانه^۵ را تنها راه حل ممکن برشمرد. تحلیل کیندلبرگر این بود که با توجه به این که حکومت ها و منافع آن ها مرجع اصلی جهت دهنده به سایر نهادهای اداره کننده اقتصاد جهانی

۱- Mercantilism

۲- Hegemonic Stability Theory

۳- Charles Kindleberger

۴- Public Goods

۵- Benevolent Despotism

هستند، معلوم نیست که با تجمیع بازیگران خود-نفع^۱، ضرورتاً به نتیجه‌ای دربردارنده منفعت عمومی رسید. منفعت عمومی که در قالب کالا عمومی عینیت می‌یابد، با مشکل سواری مجانی^۲ مواجه است. وی، حتی بلوک‌های منطقه‌ای را نیز به خاطر این که نمی‌توانند به صورت اقتصاد همگرا عمل کنند، راه‌حل مفیدی به حساب نمی‌آورد و تنها راه‌حل ممکن باقی‌مانده را رهبری [هژمونیک] می‌داند (Kindleberger, ۱۹۸۳:۶۳۰ & Keohane, ۱۹۸۴:۳۱).

گیلپین هم با رویکردی دولت‌ملتی، مفهوم هژمونی را بیشتر در مباحث مربوط به اقتصاد سیاسی بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌دهند و از این‌رو نقش ویژه‌ای برای قابلیت‌های اقتصادی دولت حایز عنوان هژمون قائلند؛ هرچند که هژمونی‌گری اقتصادی مستلزم ایفا نقش برتر در حوزه‌های سیاسی و نظامی است. بحث آن بر کم و کیف نقش قدرت هژمون در ثبات اقتصاد بین‌المللی لیبرال تمرکز دارد. گیلپین بر آن است که وی واژه یونانی «هژمونی» را از آن جهت به‌جای واژه «رهبر»^۳ (واژه مورد استفاده چارلز کیندلبرگر) برگزیده تا نشان دهد که رهبر برای رسیدن به هدف استقرار و مدیریت یک اقتصاد جهانی لیبرال در مواقعی ناچار از اعمال قدرت است. قدرت هژمون باید همواره ضمن هماهنگی با قدرت‌های اقتصادی دیگر به سامان‌دهی اقتصاد جهانی لیبرال بپردازد، چرا که هژمونی بدون تعهد به اقتصاد بازاری، به احتمال زیاد به شکل‌گیری سیستم‌های امپریال مثل اتحاد شوروی می‌انجامد. به رغم ضرورت توان بالا نظامی و نفوذ ایدئولوژیک، نقش قابلیت‌های اقتصادی در تعریف هژمونی بسیار اساسی است، چرا که علاوه بر نقش تعیین‌کننده آن در قدرت دولت هژمون، اصولاً کارکرد محوری هژمون، ساماندهی به جریان آزاد مبادلات اقتصادی در عرصه بین‌الملل است. عرصه بین‌الملل نیز اگرچه در حالت کلی عرصه رقابت میان دولت‌ها بر سر قدرت است، اما دولت‌ها به این واقعیت واقفند که توانایی اقتصادی از کلیدی‌ترین عناصر قدرت می‌باشد. بنابراین در سیستم هژمونیک رابطه دولت هژمون با سایر دولت‌ها به‌طور عمده رنگ اقتصادی دارد. در تحلیل‌های گیلپین، انگلستان در قرن ۱۹ و ایالات‌متحده در قرن ۲۰ دو نمونه قدرت‌های هژمون هستند که به پشتوانه قابلیت‌های هژمونیک خود، نقشی ثبات‌زا ایفا می‌کردند (Gilpin, ۲۰۰۱:۹۹).

۱- Self-Interested actors

۲- Free Riding

۳-Leder

گیلپین رژیم‌های بین‌المللی را در اصل محصول و در خدمت قدرت هژمون می‌داند، هر چند که دولت‌های دیگر نیز از مزایای آن در سطوحی پایین‌تر بهره‌مند می‌شوند. دولت‌ها و قدرت آن‌ها همواره به‌عنوان مرجع نهایی فعالیت بازیگران فراملی می‌باشند. اگر شرکت‌های چندملیتی به‌صورت بازیگران فراملی فعال شده‌اند به‌خاطر آن است که منافع قدرت مسلط جهان چنین اقتضا می‌کند. به نظر گیلپین شرکت‌های چندملیتی نه تنها جایگزین دولت نمی‌شوند، بلکه چه بسا بر نقش دولت در عرصه‌های اقتصادی و حتی سیاسی می‌افزایند و عملاً محرکی برای توسعه قدرت دولت در عرصه‌های اقتصادی می‌باشند. وی در مثالی گویا اظهار می‌دارد که شرکت‌های چندملیتی غالباً پدیده‌هایی آمریکایی هستند و سایر حکومت‌ها در واکنش به این چالش آمریکایی به مداخله فزاینده در اقتصادهای داخلی خود روی آورده‌اند تا با اقداماتی نظیر ایجاد رقبا هم‌سنگ در برابر قدرت شرکت‌های آمریکایی، موازنه برقرار نمایند. گیلپین با ارائه چنین مفروضاتی از استحکام نظریه ثبات هژمونیک دفاع می‌کند (Gilpin, ۱۹۸۷: ۱۹۱).

کارگیلپین به شفاف شدن بحث درباره نقش دولت‌ها و بازارها در اقتصاد سیاسی بین‌الملل که به موضوع اصلی دهه بعد تبدیل شد کمک کرد. در مجموع، «موضوع محوری نظریه ثبات هژمونیک این است که جهان به یک دولت مسلط منحصر به فرد برای ایجاد و اجرا مقررات تجارت آزاد میان مهم‌ترین اعضا نظام نیازمند است. به‌منظور احراز موقعیت هژمون یک دولت باید از توانایی و اراده کافی برای اجرا مقررات و تعهدات نظامی که در راستا منافع دولت‌های بزرگ عمل می‌کند، برخوردار باشد. مختصات توانایی‌های مزبور عبارت‌اند از: تسلط در فناوری و یا اقتصاد پیشرفته، برخورداری از یک اقتصاد رو به رشد و بالاخره حمایت قدرت سیاسی از طریق قدرت نظامی» (قوام، ۱۳۸۴: ۱۱۸). بر این اساس رئالیست‌ها برآنند که دولت‌های ملی در پی کسب قدرت از اقتصاد برای رسیدن به هدف بهره‌می‌گیرند. بنابر این باید به مطالعه این مسأله پرداخت که تغییر توزیع قدرت بین‌المللی چگونه شکل گرفته و به چه صورت اقتصاد بین‌الملل را تحت تأثیر قرار می‌دهد؟ در پاسخ به این پرسش است که آن‌ها نظریه ثبات هژمونیک را طرح می‌کنند. رئالیست‌ها جهانی شدن را به مفهوم گسترش روزافزون ارتباطات تلقی می‌کنند، ولی آن‌را تحت سیطره دولت‌ها می‌دانند. آن‌ها برآنند که جهانی شدن محصول سیاست است و نه تنها در بازیگری دولت‌ها تغییری ایجاد نمی‌کند، بلکه قدرت دولت‌های ملی را افزایش می‌دهد (Mc Grow, ۱۹۹۷: ۲۰).

ب) اقتصاد سیاسی بین‌الملل لیبرالیستی

اقتصاد سیاسی بین‌الملل لیبرالیستی در واقع واکنشی بود در برابر کنترل‌های دولتی مبتنی بر مرکانتلیسم. فرضیه اصلی این است که «تجارت آزاد و جابجایی آزاد سرمایه، جریان سرمایه‌گذاری را در جایی قرار می‌دهد که بیشترین سود را برای سرمایه‌گذاری به دنبال داشته باشد... مطلوب‌ترین نقش دولت‌ها و نهادها این است که عملکرد روان و نسبتاً بدون نظارت بازارها را تأمین کنند» (وودز، ۱۳۸۳: ۶۴۲). این رهیافت به‌طور عمده نشأت گرفته از دیدگاه‌های آدام اسمیت و دیوید ریکاردو می‌باشد. آن‌ها تابعیت اقتصاد از سیاست را رد می‌کردند. آدام اسمیت پدر لیبرالیسم اقتصادی در نظریه دست‌نمائی خود بر آن بود که بازار به‌طور خود به خودی متمایل است تا در جهت ارضاء نیازهای انسان گسترش یابد، مشروط به این‌که دولت دخالتی نکند. به نظر اسمیت بازار اقتصادی، منبع اصلی توسعه، همکاری و پیشرفت است. مداخله سیاسی و مقررات دولتی پرهزینه و ارتجاعی است و می‌تواند به منازعه منجر شود (بار، ۱۳۶۷: ۳۰). اسمیت بر این باور است که «بازیگر فردی عقلایی به‌عنوان واحد پایه تحلیل اقتصاد سیاسی، اعتقاد به امکان پیشرفت و فرض امکان سود دوجانبه و بازی حاصل جمع مثبت. او بازار را به منزله منبع اصلی پیشرفت و همکاری مطرح می‌کرد» (موسوی شفایی، ۱۳۸۳: ۴۲). دیوید ریکاردو با طرح «قانون مزیت نسبی» بر آنست که هر کس باید به تولید و تجارت کالایی بپردازد که در آن نسبت به دیگران دارای مزیت نسبی است. وی بر آنست که داد و ستد برای همه شرکت‌کنندگان سودمند است؛ زیرا داد و ستد آزاد تخصص را به‌وجود می‌آورد و تخصص کارایی و کارایی نیز به نوبه خود قدرت تولید را افزایش می‌دهد (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳). بحث عمده بین لیبرال‌ها میزان مداخله دولت است. اسمیت و ریکاردو که تحت عنوان لیبرال‌های کلاسیک طبقه‌بندی می‌شوند، به دنبال به حداقل رساندن دخالت دولت در اقتصاد بودند و به آزادی مطلق (لسه فر) بازار معتقد بودند. این دیدگاه بعدها تحت عناوینی مانند محافظه‌کاری^۱ و نئولیبرالیسم مطرح شدند. سیاست‌های اقتصادی مارگارت تاچر در انگلستان و رونالد ریگان در ایالات متحده آمریکا، محافظه‌کارانه و نئولیبرالی بود و بر مبنا دکتترین لسه فر قرار داشت. از طرف دیگر لیبرال‌هایی نظیر جان استوارت میل^۲ بر آن بودند که در صورت کاهش بیش از حد مداخله دولت، شکست بازار حادث خواهد شد. این اندیشه در اوایل قرن بیستم

۱-Conservatism

۲-John Stuart Mill

توسط جان مینارد کینز بازتولید شد. کینز بر آن بود که اقتصاد بازار منفعت بزرگی برای انسان است، اما زیان بالقوه ریسک بالا، عدم اطمینان و آگاهی را در بر دارد. این وضعیت با مدیریت سیاسی بهتر بازار می‌تواند بهبود یابد. او مدافع بازاری بود که با درایت توسط دولت مدیریت شود. دیدگاه کینز از دهه ۱۹۳۰ و به دنبال بروز بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹، که بخشی از آن به مسأله عدم دخالت دولت و شکست بازار نسبت داده می‌شد، مقبولیت یافت و بعد از جنگ جهانی دوم در اروپا عمومیت یافت، لکن در دهه ۱۹۸۰ با روی کار آمدن تاچر و ریگان به سمت لیبرالیسم لسه فر بازگشت (موسوی شفایی، ۱۳۸۳: ۴۳).

از نظر سیاسی این مکتب در مجموع به شاخص‌هایی استوار است که در آن تکیه روی فرد و شایستگی‌های انسان است. در واقع فردگرایی یا اصالت فرد از بنیان‌های لیبرالیسم است. این مکتب در سطح بین‌المللی بر تعدد بازیگران و بر دموکراسی به‌عنوان نظام مطلوب برای اداره نظام جهانی تأکید می‌کند. در این رویکرد تعامل و تبادل میان بازیگران در بعد اقتصادی موجد وابستگی متقابل می‌شود. آن‌ها علاوه بر تأکید بر کارکرد نهادهای بین‌الملل و رژیم‌ها و هنجارهای مورد توافق همگانی، بر روند هم‌گرایی و ایجاد یک نظام امنیت دسته‌جمعی هم تأکید می‌کنند. نظم در دیدگاه لیبرالیستی حاصل تعامل میان لایه‌های مختلف ترتیبات حاکمیتی، هنجارهای مشترک، رژیم‌های بین‌المللی و مقررات نهادی شده است. آن‌ها با تکیه بر مسائل اقتصادی، زیست محیطی و تکنولوژیک، به مسائل نظامی اهمیت کمتری می‌دهند (سوری، ۱۳۸۵: ۲۵۷). لیبرال‌ها بر آنند که «جهانی شدن عبارت‌است از افزایش آزادی تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی و فرایند ادغام اقتصادهای ملی در این فرایند» (گریسولد، ۲۷۸: ۱۳۸۵). جهانی شدن فقط مسیری ساده برای گسترش آزادی اقتصادی در سراسر مرزهای بین‌المللی است. گسترش بازارهای آزاد و نهادهایی که از این بازارها حمایت می‌کنند، بهترین امید را برای رفاه بشریت به دنبال دارد. از منظر لیبرال‌ها حداقل سه دستاورد اساسی جهانی شدن برای کسانی که تحت تأثیر این فرایند قرار گرفته‌اند عبارتست از: «الف) رشد اقتصادی سریع‌تر؛ ب) کاهش فقر؛ ج) ایجاد محیط مناسب تر جهت رشد دموکراسی» (همان، ۲۸۰).

ج) اقتصاد سیاسی بین الملل مارکسیستی

مارکسیسم با نقد بنیادی نظام بین‌الملل حاکم بر جهان، مفروضه‌های دو دیدگاه قبلی را به مثابه محصول نظام سرمایه‌داری جهانی به چالش می‌کشد. مارکس و لنین هر دو بر آن بودند که

سرمایه داری موجب توسعه جهان می‌شود اما این توسعه به صورت متناسب و موزون و برابر در همه جهان رشد نمی‌کند. مارکس اقتصاد را جایگاهی برای استثمار انسان و نابرابری طبقاتی می‌داند. مارکس بازی با حاصل جمع صفر مرکانتلیست‌ها را در سطح طبقات به کار می‌گیرد. از نظر مارکسیست‌ها، سازمان‌دهی سرمایه‌داری پیامدهای سیاسی و اقتصادی را چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی تعیین می‌کرد. مارکسیسم به جای یک بحث بازیگر محور، بحثی ساختاری و نهادی ارائه می‌کرد و تصویری یکپارچه از سیاست داخلی و بین‌الملل به دست می‌داد. آن‌ها اقتصاد را مقدم بر سیاست در نظر می‌گیرند (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳). در مرکز ثقل نظریات مارکسیستی مطالعه تحولات نظام سرمایه‌داری قرار دارد و بررسی و تبیین تحولات بین‌المللی در چارچوب تفسیر تحولات نظام سرمایه‌داری، اساس کار تئوریک در این رهیافت به شمار می‌رود. در ارتباط با تاریخچه دیدگاه‌های مارکسیستی در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، شایان ذکر است که «بر طبق نظر آن‌ها تحرک سرمایه جهانی که بیشتر به معنا رقابت در جهان سرمایه‌داری است که بعدها شروع شد، به‌ویژه در عصر امپریالیسم، راه را برای جنگ جهانی اول هموار کرد. پس از انقلاب روسیه و ظهور دیدگاه جزمی مارکسیستی دولت-محور، علاقه تئوریک کمی به مارکسیسم وجود داشت؛ البته تا جایی که به اقتصاد سیاسی بین‌الملل مربوط می‌شود، تا این‌که تئوری‌های ساختارگرا، وابستگی و نظام جهانی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پیدا شدند... سپس با بازخوانی آثار گرامشی و مکتب موسوم به مکتب انتقادی بسط یافت» (هتنه، ۱۳۸۴: ۱۲).

نظریه‌های ساختارگرا که به‌طور عمده در دهه ۱۹۵۰ طرح شدند بر آن بودند که «نظام اقتصاد سرمایه‌داری بین‌المللی که جنبه انحصاری پیدا کرده، مسؤول عمیق‌تر کردن نابرابری‌ها است... اقتصاد بین‌الملل به دو قسمت محور و پیرامون تقسیم می‌شود و در این نظام، رشد تکنولوژیک که یکی از پایه‌های توسعه است منحصراً در محور قرار دارد و تکنولوژی تا آن‌جا به پیرامون منتقل می‌شود که در راستا تولید کالاهای صادراتی به پیرامون قرار گیرد» (سریع القلم، ۱۳۷۵: ۲۳). ساختارگرایان جهت مبارزه با نارسائی‌های موجود، تشکیل سازمان‌های بین‌المللی مانند انکتاد^۱، تنظیم سیاست‌ها و مقررات بین‌المللی و صنعتی شدن سریع را پیشنهاد می‌کردند (همان، ۲۳). نظریات وابستگی در دهه ۱۹۶۰، به واسطه افزایش نابرابری‌های ساختاری در ثروت و قدرت جهانی طرح شد. «نظریه مزبور درصدد است ساختار قدرت

۱-United Nation Conference on Trade and Development (UNCTAD)

وابستگی پیچیده میان بازیگران بین‌المللی را تجزیه و تحلیل کند... بر اساس این تحلیل پیرامونی شدن جنوب در نظام سرمایه‌داری جهانی، تحت کنترل کارگزاران شمال و همکاری نخبگان جنوب است» (قوم، ۱۳۸۴:۱۱۴). نظریه پردازان وابستگی علی‌رغم گرایش‌های گوناگون، در موارد زیر اتفاق نظر دارند:

(الف) ارائه الگویی عام از وابستگی در جهان سوم؛

(ب) وابستگی یک وضعیت خارجی است که از بیرون تحمیل می‌شود؛

(ج) وابستگی در نتیجه فرایند انتقال مازاد اقتصادی از جهان سوم به کشورهای سرمایه‌داری غربی به وجود می‌آید؛

(د) وابستگی بخشی از قطب‌بندی مناطق در اقتصاد جهانی است؛

(ه) وابستگی و توسعه دو فرآیند ناسازگارند؛

(و) گسترش ارتباطات میان کشورهای مرکز و پیرامون، به زیان کشورهای پیرامون است (ساعی، ۱۳۸۴:۱۱۹).

«به جهت انتقاداتی که از مکتب وابستگی به عمل آمد بخشی از نظریه پردازان آن، چارچوب نظری جدیدی را عرضه کردند که به نظام جهانی مشهور است. مشهورترین نماینده این گروه امانوئل والرشتاین است» (امجد، ۱۳۸۳:۸۷). این نگرش بر آنست که سیاست جهان را هنگامی می‌توان درست درک کرد که آن را در متن ساختار سرمایه‌داری جهانی مورد تحلیل قرار دهیم. رویکرد نظام جهانی، رشد شرکت‌های چندملیتی را بیانگر یک تحول در ساختار نظام سرمایه‌داری تلقی نمی‌کند، بلکه آن را یک روند دراز مدت در جهت ادغام هر چه بیشتر اقتصاد جهانی قلمداد می‌کند (مردانی گیوی، ۱۳۷۹:۴۷).

تجزیه و تحلیل امانوئل والرشتاین از توسعه تاریخی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، نظریه جدید اقتصاد سیاسی بین‌الملل است که در چارچوب مارکسیستی قرار می‌گیرد. او بر اقتصاد جهانی تأکید می‌کند و سیاست بین‌الملل را نادیده می‌گیرد. او بر آنست که بحران‌های داخل نظام سرمایه‌داری از جمله تقاضا نامحدود برای سود بیشتر، دیر یا زود مرگ این نظام را به وجود خواهد آورد. به نظر والرشتاین سیستم جهانی مدرن، موردی از یک اقتصاد جهانی است که در قرن ۱۶ تولد یافت و تا پایان قرن ۱۹ کل جغرافیا جهان را فراگرفت. سیستم جهانی مدرن نوعی سیستم سرمایه‌داری است که دارای تقسیم کار جهانی بین مرکز، شبه‌پیرامون و پیرامون است (هابدن، ۱۳۷۹:۲۳۳). از منظر والرشتاین «اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، نظامی

است که بر اساس تقسیم محوری و یکپارچه کار ساختار یافته است، تقسیم کاری که اصل راهبردی انباشت بی‌وقفه سرمایه است. سازوکار اصلی تحقق این اصل ایجاد زنجیره‌های کالایی گسترده تولید بوده است که مرزهای سیاسی متعددی را در می‌نوردند» (والرشتاین، ۱۳۸۶: ۲۱۲).

والرشتاین بر آنست که نظام جهانی نوین که در قالب سرمایه‌داری معنا و مفهوم می‌یابد، از دو بخش سیاسی و اقتصادی شکل یافته است که بخش سیاسی وظیفه تأمین امنیت و فراهم ساختن شرایط مساعد را برای عملکرد اقتصادی برعهده دارد. بخش اقتصادی که زیرساخت شکل‌گیری نظام جهانی است، مبتنی بر فرآیند انباشت سرمایه و تکنولوژی است. در دیدگاه والرشتاین دولت محصول اقتصاد جهانی است و پاسخی است به فشارهای طبقه سرمایه‌دار برای تأمین نیازهایش (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۹۲).

رابرت کاکس بر آنست که ما در مسیر فرایند تغییری قرار داریم که از نظم جهانی سال ۱۹۴۵ به رهبری آمریکا فاصله دارد. جهانی شدن اقتصاد، اقتصادهای ملی را به هم متصل کرده و سریعاً در حال سلسله مراتبی شدن است. دولت‌ها در مقایسه با نیروهای سیاسی- اقتصادی فرامرز ماندند شرکت‌های فراملی اهمیت خود را کم از دست می‌دهند. وی بر آنست که تئوری همواره برای کسی و برای مقصودی است. هدف تئوری یا ابقاء و حفظ نظم اجتماعی موجود است (تئوری حل المسائلی)، و یا هدف تغییر وضع موجود است (تئوری انتقادی). وی اقتصاد سیاسی را یک تئوری انتقادی می‌داند که ساختارهای تاریخی را تحلیل می‌کند (کاکس، ۱۳۸۴: ۴۰). در درون یک ساختار، سه دسته از نیروها در حالت کنش متقابل با یکدیگرند که عبارتند از ایده‌ها، توانایی‌های مادی و نهادها. هیچگونه روابط مبتنی بر علت و معلولی بین آن‌ها فرض نمی‌شود بلکه روابط آن‌ها به صورت متقابل است. ایده‌ها بر دو نوع هستند: الف) مفاهیم مشترک از طبیعت و روابط اجتماعی است که خود را در قالب آداب و رسوم و انتظارات از رفتارها مطرح می‌کند؛ ب) تصورات جمعی از نظم اجتماعی است. نهادها هم بازتاب روابط قدرت حاکم بوده و تصورات جمعی سازگار با آن، روابط قدرت را نشان می‌دهند. نهادها روش مقابله با تعارضات را به‌منظور به حداقل رساندن استفاده از زور فراهم می‌سازند. روش ساختارهای تاریخی در سه سطح به‌کار گرفته می‌شوند، نیروهای اجتماعی درگیر در فرایند تولید، اشکال مختلف دولت و جامعه و نظم‌های جهانی که دسته‌بندی خاصی از نیروها را نشان می‌دهد، از جمله این سطوح به‌حساب می‌آید. این سه سطح به یکدیگر مرتبط هستند، تغییر و تحول در سازمان تولید، نیروهای نوینی

را پدید می‌آورد که خود تحول در ساختار دولت‌ها را در پی خواهد داشت و وقوع تحول در ساختار دولت‌ها سبب تغییر در موضوع مربوط به نظم جهانی خواهد شد. البته رابطه میان این سطوح، صرفاً خطی نیست (Cox, ۱۹۹۵:۹۷-۱۰۱).

کاکس برآنست که هژمونی بین‌المللی ریشه در هژمونی داخلی دارد که طبقه اجتماعی مسلط به آن شکل داده و سپس بسط یافته است. هژمونی صرفاً نظم میان دولت‌ها نیست، بلکه در درون اقتصاد جهانی است و نوعی ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. از منظر وی هژمونی قابل تقلیل به قدرت زور نیست و بر ابعاد نمادین و نهادین آن نیز تأکید می‌گردد. «نهادهای بین‌المللی از دید او تجسم قواعد تسهیل بسط نظم جهانی هژمونیک هستند؛ این دولت هژمون است که به قواعد و نهادهای بین‌المللی شکل می‌دهد؛ نهادهای بین‌المللی نقشی ایدئولوژیک نیز دارند و به هنجارهای نظم جهانی که به نفع نیروهای اجتماعی و اقتصادی مسلط است در سطح ملی نیز مشروعیت می‌بخشند» (مشیرزاده، ۱۳۸۴:۲۳۴).

والرشتاین و کاکس هر دو به نوعی تحت‌تأثیر تحلیل‌های طبقاتی مارکس هستند؛ اما قالب‌های فکری آن‌ها متفاوت است. در حالی که افکار والرشتاین بیشتر تحت‌تأثیر جریان نظری وابستگی آمریکای لاتین و به‌ویژه نوشته‌های آندره گوندر فرانک قرار دارد. که فرانک نیز تحت‌تأثیر نظریه‌پردازانی چون لنین و پل باران می‌باشد، کاکس در پی توسعه اندیشه‌های گرامشی به حوزه روابط بین‌الملل بوده و چنان‌که قبلاً اشاره گردید، گرامشی از منتقدان مارکسیسم لنینیستی است. همان‌طور که گرامشی، لنین را به ساده‌سازی اندیشه‌های مارکس متهم می‌کرد، می‌توان تحلیل طبقاتی والرشتاین را در مقایسه با تحلیل طبقاتی کاکس ساده‌انگارانه‌تر دانست. برداشت سیستمی سخت‌افزارانه والرشتاین از نظم و تحولات جهانی، باعث شده تا به نقش محرک‌های پویا اجتماعی و سیاسی کمتر توجه نماید و در عین حال قالب اقتصادی یک‌دست و ساده‌سازی شده‌ای برای کل جهان تعریف کند (قنبرلو، ۱۳۸۵:۹۰۱).

بر این مبنا می‌توان سه رهیافت اصلی موجود در اقتصاد سیاسی بین‌الملل را به صورت خلاصه در محورهای مشترک، در جدول زیر مقایسه نمود:

مقایسه رهیافت‌های سه‌گانه اقتصاد سیاسی بین‌الملل

اقتصاد سیاسی بین‌الملل مارکسیستی	اقتصاد سیاسی بین‌الملل لیبرالیستی	اقتصاد سیاسی بین‌الملل رئالیستی	رهیافت‌ها
اقتصاد تعیین کننده است	اقتصاد مستقل است	سیاست تعیین کننده است	ارتباط بین سیاست و اقتصاد
طبقات	افراد و شرکت‌های خصوصی	دولت‌ها	بازیگران اصلی / سطح تحلیل
تضاد آمیز / بازی با حاصل جمع صفر	بر اساس همکاری / بازی با حاصل جمع مثبت	تضاد آمیز / بازی با حاصل جمع صفر	ماهیت روابط اقتصادی
منافع طبقات	حداکثر رساندن رفاه فردی و اجتماعی	قدرت دولت	اهداف اقتصادی
اقتصاد سرمایه‌داری	ارتباطات	سیاست	عامل جهانی شدن
جهانی شدن قدرت دولت‌های مرکز را افزایش و قدرت دولت‌های پیرامون را هر چه بیشتر کاهش می‌دهد. جهانی شدن در خدمت نظام سرمایه‌داری است	جهانی شدن از قدرت دولت‌ها به نفع نهادهای فراملی و فروملی و افراد می‌کاهد. جهانی شدن تحت سیطره نیروهای فراملی است	جهانی شدن مانعی برای به‌دست آوردن قدرت سیاسی توسط دولت‌ها ایجاد نمی‌کند. جهانی شدن تحت سیطره دولت‌هاست	ماهیت جهانی شدن

منبع: (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳)

ابعاد بین‌المللی، سیاسی و اقتصادی در یک فضا خالی در تعامل نیستند. محیط فرهنگی و اجتماعی می‌بایست با توجه به ارزش‌های بازیگران متفاوت مورد بررسی قرار گیرد. توسعه تاریخی موضوعات مهم نباید مورد غفلت واقع شود. بنابراین اقتصاد سیاسی بین‌المللی تلاش برای فهم تعامل پیچیده افراد واقعی در جهان واقعی با نگرش‌ها، احساسات و باورهایی می‌باشد که با آن‌ها است.

گفتار چهارم: اقتصاد سیاسی بین‌الملل در عمل: تعامل اقتصادی چین و ایالات متحده آمریکا

بحث را با این نقل قول از کنت والتز آغاز می‌کنم که چین تا زمانی که وحدت سیاسی دارد می‌تواند به صورت ابرقدرت ظهور نماید و یکی از نامزدهای مقام ابرقدرتی در آینده است که توانایی ایجاد موازنه در برابر ایالات متحده آمریکا را خواهد داشت (ایکنبری، ۱۳۸۳: ۸۷).

همچنین جوزف نای برآنست که افکار عمومی نشانگر این واقعیت‌اند که یک سوم آمریکایی‌ها بر این باورند که چین به‌زودی بر جهان مسلط خواهد شد و این در حالی است که نزدیک نیمی از آمریکایی‌ها ظهور چین را تهدیدی برای صلح جهانی می‌دانند. در مقابل بسیاری از چینی‌ها نیز از این بیم دارند که ایالات متحده «ظهور صلح‌آمیز» آن‌ها را قبول نخواهد کرد. هر دو طرف اما باید از چنین بیم و هراس‌های اغراق‌یافته‌ای بپرهیزند. تداوم روابط خوب آمریکا و چین عنصری تعیین‌کننده در ثبات جهانی قرن حاضر خواهد بود. شاید اما عمده‌ترین تهدید روابط دوجانبه، اعتقاد به اجتناب‌ناپذیری کشمکش است. در طول تاریخ هرگاه قدرت در حال ظهوری در میان سایر قدرت‌های بزرگ یا همسایگان‌اش به ایجاد ترس پرداخته، این ترس و واکنش بدل به تخاصم و کشمکش شده است (Nye, 2010: 143). بر این مبنا به این موضوع می‌پردازم که نمادها و رفتارهای موازنه طلبانه چین در برابر هژمونی ایالات متحده در سطح نظام بین‌المللی کدامند. رابرت پاپ مبنا تئوریک مطلوبی برای مفهوم موازنه نرم ارائه داده است. بر طبق دیدگاه پاپ، هدف ایجاد موازنه نرم را می‌توان خنثی کردن عملکرد دولت در حال رهبری بدون مقابله مستقیم دانست. معیار موفقیت موازنه نرم، تنها کنار گذاشته شدن یک سیاست از سوی ابرقدرت نیست، بلکه حضور دولت‌های بیش‌تر در ائتلاف موازنه‌گر علیه ابرقدرت نیز معیار خوبی خواهد بود (Paul, 2005: 37). به عبارت بهتر اگرچه موازنه نرم قادر نخواهد بود از دسترسی قدرت هژمون به اهداف نظامی خاص خود در کوتاه‌مدت جلوگیری کند، اما می‌تواند هزینه آن را در استفاده از قدرتش افزایش دهد و نیز تعداد کشورهای احتمالی را برای هم‌کاری با هژمون در آینده کاهش خواهد داد. موازنه دهنده نرم سعی می‌کند با ایجاد شرایط سخت‌تر برای دولت در حال رهبری یا ائتلافش از طریق افزایش هزینه‌های حفظ وضع موجود از طرق زیر اقدام نماید:

الف) عدم پذیرش سرزمینی؛^۱ قدرت‌های برتر اغلب از دسترسی به سرزمین دیگر کشورها جهت اسکان نیروها و عبور و مرور نیروهای هوایی و دریایی شان سود می‌برند. رد دسترسی سرزمینی توسط سایر کشورها، موفقیت قدرت هژمون را در پیروزی کاهش می‌دهد.

ب) دیپلماسی گیرانداختن؛^۲ حتی قدرت‌های برتر در سطح نظام بین‌الملل نیز نمی‌توانند قوانین و مقررات مهم سازمان‌های بین‌المللی را نادیده گرفته، و به اهداف خود بدون اهمیت دادن به

۱- Territorial Denial

۲- Entangling Diplomacy

آن‌ها دست یابند. در همین راستا دولت‌ها می‌توانند با استفاده از نهادهای بین‌المللی و سایر اقدامات دیپلماتیک برتری قدرت هژمون را برای جنگ یا حمله کاهش داده، و فرصتی برای آمادگی بیشتر به دولت هدف حمله بدهند. فرآیندی که میتوان از آن تحت عنوان «خرید زمان» نام برد.

ج) تقویت قدرت اقتصادی؛^۱ قدرت نظامی دولت‌هایی را تهدید می‌کند، که اهدافی را در جهت ایجاد موازنه در برابر قدرت هژمون دنبال می‌کنند. ولی قدرت عظیم اقتصادی می‌تواند پشتوانه خوبی باشد. در این راه ایجاد بلوک‌های اقتصادی انحصاری بدون حضور قدرت هژمون و بالا بردن رشد اقتصادی و تجاری بین اعضا می‌تواند کارگر آفتد.

د) عزم راسخ برای موازنه؛^۲ قدرت‌های درجه دوم می‌توانند با ایجاد پیمان‌های دسته‌جمعی در برابر قدرت هژمون که نیاز به همراهی سایر قدرت‌ها جهت جامعه عمل پوشیدن به برخی اهداف خود دارد، ایستادگی کنند. این مساله ضمن آن که سبب می‌گردد تا اعتماد این قدرت‌ها به توانایی ایجاد موازنه در برابر قدرت هژمون افزایش یابد، موجب ترغیب سایر دولت‌ها در جهت پیوستن به ائتلاف می‌گردد (Pape, ۲۰۰۵: ۳۶-۳۷).

در اینجا موارد چهارگانه ایجاد موازنه نرم در برابر قدرت هژمون را که رابرت پاپ مطرح نمود، مبنایی مناسب جهت تحلیل رفتار چین در برابر هژمونی ایالات متحده آمریکا در سطح نظام بین‌الملل قرار داده و بدان می‌پردازیم (رضائی، ۱۳۸۷: ۲۸۱).

الف) عدم پذیرش سرزمینی؛ بعد از وقوع واقعه یازدهم سپتامبر در آمریکا، این کشور خاک افغانستان را جهت مبارزه با تروریسم مورد حمله قرار داد. آمریکا هدف آشکار خود را سرکوبی طالبان و دستگیری اسامه بن لادن اعلان کرد. لکن اهداف علنی آمریکا در جنگ افغانستان چیزی فراتر از دستگیری بن لادن و نابودی مقر گروه‌های تروریستی بود، کافی است تعداد نیروهای مقابل با آمریکا یعنی طالبان والقاعده و تجهیزات نظامی این نیروها را با نیروها و تجهیزات نظامی آمریکا در این جنگ مقایسه کنیم. حجم نیروهای آمریکایی بیش از ۵۰۰ جنگنده آمریکایی، چهار کشتی هواپیمابر، بیش از ۱۵۰ کشتی جنگی و ناوشکن‌های مسلح به موشک‌های کروز و تام‌هاک، و به خدمت گرفتن بیش از ۲۵۰ هزار نیروی زمینی و دریایی خاص در کنار نیروهای خاص دیگر از ناتو و انگلیس و احتمال استفاده از سلاح کشتار جمعی

۱- Economic Strengthening

۲- Signals of Resolve to Balance

در این جنگ بود. اما حجم نیروهای طالبان از ۵۰ هزار تن فراتر نمی‌رفت و پس از نیروگیری گروه طالبان تعداد آن‌ها به ۲۰۰ هزار فرد رسید اما تجهیزات نظامی این گروه چیزی بیش از ۲۰۰ تانک و نفربر زرهی و ۱۵۰۰ توپخانه و موشک انداز، ۱۰ هواپیما، ۱۰۰ ضد هوایی و موشک ضد تانک نبود، که البته قابل ذکر است تمام این تجهیزات نظامی باقی مانده از جنگ اتحاد جماهیر شوروی و اکثراً فرسوده بودند. اهداف عمده آمریکا رسیدن به منابع عظیم نفت و گاز آسیا میانه و تسلط بر انرژی خاورمیانه و ایجاد پایه و اساس حکومت دست نشانده خود در افغانستان بود. تسلط بر انرژی عظیم نفت و گاز آسیا میانه گامی اساسی در تسلط بر منابع انرژی جهان و تثبیت هژمونی آمریکا در سطح نظام بین‌المللی است. این نکته زمانی اهمیت می‌یابد که دریابیم چین با رشد اقتصادی کنونی در سال‌های آینده به بزرگ‌ترین واردکننده انرژی در سطح جهان تبدیل خواهد شد. آمریکا حتی در جنگ با تروریسم از محاصره راهبردی چین دست برد نداشته و در واقع این دو هدف را به‌طور هم‌زمان دنبال می‌کند.

چین در جریان حمله ایالات متحده آمریکا و متحدانش به افغانستان، از دسترسی به سرزمین خود به مثابه مناطق بین راهی برای نیروهای زمینی یا به‌عنوان محلی برای حمل‌ونقل و انتقال نیروهای دریایی و هوایی نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا پرهیز نمود. این کشور مانع استفاده نیروی زمینی آمریکا از سرزمین خود شد و دربارهی فراهم نمودن پایگاهی برای نیروی هوایی این کشور و نیز انجام پشتیبانی از عملیات نیروی زمینی، پاسخ‌های مبهمی ارائه کرد. (ب) دیپلماسی گیرانداختن؛ چینی‌ها به‌طور جدی در پی آن هستند تا با تقویت نقش سازمان‌های بین‌المللی، به ویژه سازمان ملل متحده، چند جانبه‌گرایی را در عرصه سیاست بین‌الملل رونق بخشند. آمریکا از عدم تمایل چینی‌ها برای پیوستن به جبهه متحد جهانی در شورای امنیت سازمان ملل، برای اقدام شدید علیه رژیم‌هایی مانند میانمار، عراق، سودان و ایران به تنگ آمده است. چنگ لی رئیس بخش مطالعات آسیا در دانشکده همپلتون نیویورک می‌گوید: «چین به شدت نیاز به امنیت در زمینه انرژی دارد و اگر به پیوندهای این کشور با ایران، آمریکا لاتین و آفریقا توجه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که آمریکا دارای مشکلات زیادی با سیاست چین خواهد بود. چین خواستار قدرت معامله با آمریکایی‌ها در مورد منافع حیاتی کشورش در تایوان است.» (عسگری، ۱۳۸۷: ۵۳-۳۱). دلیل استفاده از سازمان‌های بین‌المللی آن است که منافع این قدرت‌ها در محیطی باثبات و منظم تامین می‌گردد. قدرت‌های ذکر شده

در پی تحمیل دیدگاهی ایدئولوژیک درباره نظم جهانی ایده‌آل نیستند. در چنین شرایطی آن‌ها به لحاظ منطقی ترجیح می‌دهند که در سطحی چندجانبه اعمال نفوذ کنند چرا که در این بستر (سازمان‌های بین‌المللی) می‌توانند درباره مسائل معین، اجماع‌نظر ایجاد کنند، بنابراین قدرت‌های ذکر شده در سازمان‌های بین‌المللی فعال بوده و از هدف‌هایی مانند صلح و امنیت بین‌المللی حمایت می‌کنند.

ج) تقویت قدرت اقتصادی؛ از سال ۱۹۷۹ چین به سیاست درهای باز و اصلاحات اقتصادی روآورده است. در سال‌های اخیر، اتخاذ یک رشته سیاست‌های عملی از سوی حکومت چین و تصویب قوانین و مقررات جدید از طرف کنگره خلق، باعث تشدید اصلاحات اقتصادی و گشایش بیشتر چین به روی دنیا خارج‌گشته‌است. حرکت سریع به سوی اقتصاد بازار باعث شده است که نظام اقتصادی مبتنی بر برنامه‌ریزی متمرکز که چندین دهه در چین حاکم بود جای خود را به یک نظام مبتنی بر رقابت آزاد بین تعداد زیادی مؤسسات اقتصادی براساس ملاحظات تجاری بدهد. اصلاحات چین باعث پیدایش پویایی قابل ملاحظه‌ای شده که فرایند برگشت ناپذیر دگرگونی اقتصاد چین را تسریع نموده است. رشد اقتصادی سریع چین و سیاست درهای باز و اصلاحات آن تا حد زیادی شرایط چین برای دسترسی به بازار را بهبود بخشیده، گشایش بیشتری در بازار آن به‌وجود آورده، واردات آن را بسیار افزایش داده و این کشور را به ششمین صادر کننده و هفتمین وارد کننده جهان تبدیل نموده است. مشارکت فزاینده چین در تجارت جهانی باعث شده است که ادغام چین در نظام تجاری بین‌المللی اهمیتی تعیین کننده بیابد، چرا که این امر فرصت‌های بیشتری برای چین و سایر کشورهای تجاری به‌وجود آورده و به رشد تجارت جهانی کمک زیادی می‌کند. در نوامبر ۱۹۸۴، چین به موقعیت ناظر در گات دست یافت. چین به‌عنوان یکی از شرکت‌کنندگان کامل مذاکرات دور اروگوئه «سندنهایی» این مذاکرات و موافقت‌نامه مراکش درباره تاسیس سازمان تجارت جهانی^۱ را امضا کرد. چین با فراهم ساختن زمینه‌های پیوستن به سازمان تجارت جهانی، سرانجام در یازدهم دسامبر ۲۰۰۱ به عضویت کامل این سازمان مهم اقتصادی درآمد. الحاق به سازمان تجارت جهانی به چین امکان داد تا منافع حاصل از فرآیند اصلاحات تجاری که دولت چین تا آن مقطع به عمل آورده بود را تثبیت کند و مبنا ادامه اصلاحات آتی خواهد بود. با جای گرفتن اصلاحات چین در چهارچوب وسیع‌تر آزادسازی تجاری در تمامی اعضا سازمان تجارت جهانی، تولیدکنندگان و

۱- World Trade Organization(WTO)

صادرکنندگان چینی می‌توانند با استفاده از اصل رفتار متقابل در دسترسی به بازار، عواید حاصل از اصلاحات تجاری در چین را افزایش داده و به دولت چین در مقابله با فشارهای داخلی برای توقف فرآیند اصلاحات کمک کنند. الحاق به سازمان تجارت جهانی دسترسی به بازارهای امن، قابل پیش‌بینی و غیر تبعیض‌آمیز ۱۴۳ شریک تجاری را برای جمعیت ۱/۳ میلیارد نفری چین فراهم کرد. این امر همچنین موجب دسترسی این جمعیت بزرگ به کالاها و خدمات تمامی اعضا دیگر سازمان در شرایطی امن و غیر تبعیض‌آمیز شد. از سوی دیگر، از دیدگاه چین، عضویت در سازمان تجارت جهانی برای اولین بار این کشور را در سطح بین‌المللی ملزم به اعمال اصلاحاتی در نظام حقوقی و سیاسی در جهت تضمین شفافیت و امنیت بیشتر نمود. این کشور طی ۲۰ سال گذشته اصلاحات قابل توجهی به عمل آورده است، اما متعهد شدن به رعایت قواعد معاهدات بین‌المللی و حاکمیت قانون در تجارت و در اصلاحات سیاسی داخلی، سرعت و تأثیر این فرآیند را افزایش داد. الحاق به سازمان تجارت جهانی همچنین به چین اجازه داد روابط شکننده و پرخطر متعدد دو جانبه‌ای که این کشور پیش از الحاق برای شکل‌دهی به تجارتش با شرکای تجاری مهم خود به کار می‌گرفت را به یک رابطه چند جانبه تجاری با بقیه دنیا تبدیل کند.

فرآیند تعدیل و تطابق، سال‌ها قبل از الحاق چین به سازمان تجارت جهانی آغاز شده بود و مردم این کشور اصلاً با این فرآیند ناآشنا نیستند. برای نمونه، در اوایل دهه ۱۹۹۰ دولت چین با تصویب قانون ورشکستگی و سایر قوانین مربوطه، صنایع دولتی را اساساً مسئول سود و زیانشان کرد. این کشور همچنین حداقل از دهه ۱۹۹۰ کاهش جدی یارانه‌های دولتی را آغاز و تشکیل بنگاه‌های خصوصی را در بسیاری از بخش‌ها تشویق کرد. همچنین این کشور مخصوصاً از اواسط دهه ۱۹۹۰ به این طرف به‌عنوان یکی از اعضا صندوق بین‌المللی پول، کارکرد بازار ارز خود را منطقی و آزاد ساخته است. در نهایت این‌که چین به‌طور مستمر و قابل توجهی تعرفه‌های وارداتی و سایر محدودیت‌های غیرتعرفه‌ای بر مشارکت خارجی در بازار چین را کاهش داده است. این موارد سبب شد تا در ژانویه ۲۰۰۶، تولید ناخالص داخلی چین از تولید ناخالص فرانسه و بریتانیا فراتر رود و چین را در مقام چهارمین اقتصاد جهان قرار داد. در دسامبر ۲۰۰۵، اعلام شد که چین جایگزین ایالات متحده به‌عنوان بزرگ‌ترین صادر کننده کالاهای تکنولوژیک در جهان شده است. بسیاری از کارشناسان پیش‌بینی کرده‌اند که اقتصاد چین تا سال ۲۰۲۰ به دومین اقتصاد دنیا تبدیل خواهد شد و تا سال ۲۰۵۰ تنها رقیب جدی

خود یعنی ایالات متحده را پشت‌سر خواهد گذاشت و به بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا تبدیل خواهد شد. (پی، ۱۳۸۶).

در سال ۲۰۰۷ میلادی تولید ناخالص داخلی چین ۳/۲۴۹ هزار میلیارد دلار آمریکا و تولید ناخالص داخلی بر مبنای برابری قدرت خرید معادل ۷/۰۴۳ هزار میلیارد دلار بود. در این سال سرانه تولید ناخالص داخلی چین ۵۳۰۰ دلار اعلام شد و نرخ رشد اقتصادی کشور ۱۱/۴ درصد بود. این کشور در سال ۲۰۰۸ میلادی بیشتر از ۱۰ درصد رشد داشت. (مشهدی رجبی، ۱۳۸۷). انتظار می‌رود تا سال ۲۰۱۵ میلادی چین بیشتر از هر کشور دیگری ثروت وارد اقتصاد جهان کند. ثروتی که چین به اقتصاد جهان تزریق می‌کند معادل مجموع ثروت سه کشور آمریکا، هند و ژاپن خواهد بود و همین مساله سبب شده تا اقتصاددانان، چین را ناجی اقتصاد جهان در سال جاری بدانند.

شایان ذکر است اختلاف نظرهای اخیر درباره عدم توازن تجاری بین دو کشور و بحث‌های مربوط به تغییر ارزش برابری پول چین نشان می‌دهند که مناسبات اقتصادی دو طرف با ضعف‌ها و کاستی‌هایی دست‌بگیر بیان است. دولت آمریکا سیاست‌های تجاری چین را یکی از عوامل عمده افزایش بیکاری در آمریکا توصیف کرده و پکن را به پایین نگاه داشتن عمدی ارزش برابری پول خود در مقابل دلار آمریکا متهم می‌کند، چون در پرتو چنین سیاستی کالاهای صادراتی چین به آمریکا بسیار ارزان تمام می‌شوند. از آن‌جا که تجارت، از پایه‌های اصلی مناسبات چین و آمریکاست بروز اختلاف بین دو کشور در این زمینه می‌تواند نگرانی‌هایی را پدید آورد (پنگ، ۱۳۸۳).

د) عزم راسخ برای موازنه؛ پایان جنگ سرد، شوروی را به‌عنوان مهم‌ترین تهدید علیه امنیت ملی چین از میان برداشت و ماهیت محیط امنیتی این کشور را دگرگون ساخت. بالطبع نیروی نظامی باید با الزامات محیط جدید هماهنگ می‌شد. در سال‌های اخیر فرایند توسعه در چین از حوزه اقتصاد به سایر حوزه‌ها وارد شده است. یکی از پراهمیت‌ترین حوزه‌هایی که شتاب توسعه و نوسازی در آن بحث‌ها و واکنش‌های زیادی را برانگیخته است حوزه نظامی است. سیاست‌های اعلانی و اعمالی چین در این حوزه نشان از تلاش رهبران آن برای نوسازی و ارتقا سریع نیروی نظامی دارد. این سیاست‌ها با توجه به جایگاه چین به‌عنوان قدرتی در حال ظهور و قابلیت‌های گسترده آن با حساسیت‌های زیادی به‌ویژه از سوی آمریکا مواجه شده است. از منظر ایالات متحده بخشی از سرمایه‌گذاری‌های چین در حوزه نظامی که طیفی از افزایش قابلیت‌های

نیروی دریایی و هوایی افزایش توانایی‌های راداری و سیستم‌های پیشرفته موشکی و تسلیحاتی را در بر می‌گیرد توانایی نظامی چین را به کل منطقه آسیا شرقی گسترش می‌دهد و موشک‌های بالستیک قاره‌پیما و جنگنده‌ها و زیردریایی‌های خریداری شده از روسیه قابلیت‌های این کشور را از آسیا فراتر می‌برد. بر مبنای چنین برداشتی طبیعی است که آمریکا (به‌ویژه با توجه به غلبه رئالیسم بر جریان نظریه پردازی در این کشور) استراتژی احتیاط را در قبال چین در پیش بگیرد. سیاست آسیایی ایالات متحده به‌ویژه در قبال هند و ژاپن به‌عنوان همسایگان و رقبا چین از یک سو و تقویت حضور نظامی این کشور در آسیا از دیگر سو نمادهای به‌کارگیری چنین سیاستی به‌شمار می‌آیند.

چین با افزایش هر چه بیشتر توان نظامی خود می‌کوشد تا از این راه در مواقع ضروری به مقابله با تایوان که به سلاح‌های آمریکایی مجهز است بپردازد. چینی‌ها تلاش کرده‌اند تا با روزآمد ساختن تجهیزات و تسلیحات فاصله ارتش خود را با ارتش قدرتهای بزرگ کاهش دهند. پیشنهاد چین در تشکیل سازمان همکاری شانگ‌های، دال بر مخالفت آن کشور با نظریه آمریکایی نظام بین‌المللی و ادعا آمریکا در مورد جهان تک قطبی است. حضور و نفوذ روزافزون ایالات متحده در منطقه آسیا مرکزی، به ویژه پس از یازده سپتامبر و اشغال افغانستان، به نوعی دغدغه امنیتی چین تبدیل شده است. این خود باعث شد تا چین به گونه‌ای جدی‌تر به همکاری نهادمند با کشورهای همسایه در قالب سازمان همکاری شانگ‌های بپردازد، و با هماهنگی روسیه به نوعی در برابر نفوذ روزافزون ایالات متحده ایجاد موازنه نماید. رهبران پکن در مناسبت‌های مختلف ایده نظام چند قطبی را در تقابل با یک جانبه‌گرایی آمریکا مطرح کرده‌اند. ظرفیت‌های سازمان همکاری شانگ‌های و همچنین توانمندی‌های آن، با توجه به عضویت دو عضو از پنج عضو دائم شورای امنیت در این سازمان، دارا بودن بیش از یک‌سوم جمعیت جهان، وسعت قابل توجه و توانمندی‌های اقتصادی، نوید یک ائتلاف بالقوه توانمند را می‌دهد. اگر چهار کشور عضو ناظر؛ مغولستان، ایران، پاکستان و هند نیز به جمع اعضا اضافه گردند، سازمان همکاری شانگ‌های با جمعیتی حدود ۲/۷ میلیارد نفر و وسعت حدود نیمی از کره زمین به موقعیتی مهم‌تر دست خواهد یافت. به اعتقاد بسیاری از تحلیل‌گران، قرن حاضر قرن آسیاست و بسیاری از معادلات قدرت در سطح جهانی در این منطقه تعیین می‌گردد. بنابراین اهمیت آسیا در آینده نظام بین‌الملل در حال افزایش است و لازم است قدرتهای آسیایی جایگاه خود را در نظام جدید بین‌الملل تعریف نمایند. ظرفیت‌سازی برای گسترش همکاری‌های

اقتصادی منطقه‌ای امری ضروری است. در چارچوب چنین نهادهایی است که فرصت گسترش تجارت و سرمایه‌گذاری‌های متقابل و توسعه همکاری‌های صنعتی و اقتصادی افزایش می‌یابد.

نتیجه‌گیری

اقتصاد سیاسی بین‌الملل می‌تواند بازگشتی مناسب به داشتن دید کلان در خصوص موضوعات مرتبط با انسان باشد. برای چند قرن موضوعات مرتبط با انسان در رشته‌های مجزا مورد بررسی قرار می‌گرفت، در نتیجه بسیاری از ابعاد زندگی جمعی انسان از دید کارشناسان علوم اجتماعی پنهان می‌ماند. در این بین کارشناسان مسائل سیاسی صرفاً موضوعات مرتبط با قدرت را مورد ارزیابی قرار می‌دادند و در مقابل کارشناسان مسائل اقتصادی توزیع ثروت را محور اصلی کار خود می‌دانستند. همین مساله باعث شده بود که ارتباط بین مسائل سیاسی و اقتصادی مورد توجه قرار نگیرد، غافل از این که اصولاً بسیاری از مسائل انسانی دارای جنبه‌های مشترک اقتصادی و سیاسی هستند. این غفلت تا نیمه‌های دوم قرن بیستم ادامه داشت تا این که بسیاری از کارشناسان سیاسی و اقتصادی ضرورت درک تعامل بین ثروت و قدرت یا همان اقتصاد و سیاست را درک نمودند و رشته‌ای را ایجاد نمودند که امروزه در تمامی دانشگاه‌های معتبر جهان به شدت مورد توجه است. در اقتصاد سیاسی بین‌الملل تلاش می‌شود تا موضوعاتی که مورد غفلت واقع شده‌اند، در ابعاد و سطوح مختلفی چون سطح فردی، ملی و بین‌المللی و از چشم‌انداز سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی مورد ارزیابی قرار گیرند تا درک ما از مسائل مختلف درون و برون دولتی افزایش پیدا نماید. به هر حال این رشته هنوز در مراحل اولیه رشد خود قرار دارد، با این وجود با توجه به اهمیت موضوعات مورد مطالعه می‌توان انتظار داشت که هر روز بر اهمیت آن افزوده شود.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

- امجد، محمد (۱۳۸۳). «از نوسازی تا وابستگی: بررسی نظریه‌های توسعه و توسعه نیافتگی». فصلنامه اقتصاد سیاسی، شماره پنجم، بهار.
- ایکنبری، جان (۱۳۸۳). **تنها ابرقدرت؛ هژمونی آمریکا در قرن ۲۱**، ترجمه عظیم فضلی‌پور. تهران: نشر موسسه ابرار معاصر تهران.
- بار، رمون (۱۳۶۷). **اقتصاد سیاسی**، ترجمه منوچهر فرهنگ. تهران: نشر سروش.
- پنگ، یوان (۱۳۸۳). «روابط آمریکا و چین: دو احتمال و یک گزینه»، ترجمه داوود حیدری، **همشهری دیپلماتیک**، سوم مردادماه.
- پی، ماکسیم (۱۳۸۶). «نیمه تاریک ظهور چین»، ترجمه گروه مطالعات آسیا، **پژوهشنامه قدرت‌های آسیایی**، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک، خردادماه.
- جکسون، رابرت و سورنسون، گئورگ (۱۳۸۳). **درآمدی بر روابط بین الملل**، ترجمه مهدی ذاکریان. تهران: نشر میزان.
- رضائی، علیرضا (۱۳۸۷). «چین و موازنه نرم در برابر هژمونی ایالات متحده آمریکا در عرصه نظام بین‌الملل»، **فصلنامه راهبرد یاس**، شماره ۱۶.
- ساعی، احمد (۱۳۸۴). **توسعه در مکاتب متعارض**. تهران: نشر قومس.
- سریع القلم، محمود (۱۳۷۵). **توسعه، جهان سوم و نظام بین‌الملل**. تهران: نشر سفیر.
- سوری، جواد (۱۳۸۵). «جهانی شدن: نظروزی در رهیافت‌های روابط بین‌الملل و اقتصاد سیاسی بین‌الملل»، **فصلنامه راهبرد**، نشریه مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۳۹، بهار.
- عسگری، محمود (۱۳۸۷). «موازنه نرم در برابر قدرت برتر یک‌جانبه‌گرا»، **فصلنامه راهبرد دفاعی**. سال ششم، شماره نوزدهم، تابستان.
- قنبرلو، عبدالله (۱۳۸۵). «ثبات هژمونیک در استراتژی اقتصادی-امنیتی آمریکا»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، شماره ۳۴، زمستان.
- قوام، عبدالعلی (۱۳۸۴). **روابط بین الملل: نظریه‌ها و رویکردها**. تهران: نشر سمت.
- کاکس، رابرت (۱۳۸۴). «اقتصاد سیاسی انتقادی»، در رابرت کاکس و دیگران، **اقتصاد سیاسی بین‌الملل و جهانی شدن**، ترجمه حسین پوراحمدی. تهران: نشر قومس.

گریسولد، دانیل (۱۳۸۵). «جهانی‌شدن از منظر فرصت‌ها و تهدیدها»، ترجمه علیرضا رضائی، فصلنامه راهبرد، نشریه مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۳۹، بهار.

مردانی گیوی، اسماعیل (۱۳۷۹). «جهانی‌شدن: نظریه و رویکردها»، ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۵۵، مرداد و شهریور.

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل. تهران: نشر سمت.

موسوی شقایب، مسعود (۱۳۸۳). «تحولات تاریخی اقتصاد سیاسی بین‌الملل». فصلنامه اقتصاد سیاسی، سال دوم، شماره پنجم، بهار.

نای، جوزف (۱۳۸۶). «عنصر ترس در روابط چین و آمریکا»، روزنامه کارگزاران، سوم بهمن‌ماه.

والرشتاین، امانوئل (۱۳۸۶). «ساختار بین دولتی نظام نو جهانی»، در اندرو لینکلتر، جامعه‌شناسی تاریخی و روابط بین‌الملل. تهران: نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

وودز، نگرو (۱۳۸۳). «اقتصاد سیاسی بین‌الملل در عصر جهانی‌شدن»، در جان بلیس و اسمیت، استیو. جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران. تهران: نشر موسسه فرهنگی ابرار معاصر تهران.

هابدن، استفن (۱۳۷۹). روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی: فروریزی مرزها. ترجمه جمشید زنگنه. تهران: نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

هتته، جورن (۱۳۸۴). «اقتصاد سیاسی بین‌الملل گذار»، در رابوت کاکس و دیگران، اقتصاد سیاسی بین‌الملل و جهانی‌شدن، ترجمه حسین پوراحمدی. تهران: نشر قومس.

ب) منابع انگلیسی

- Albrow, Martin (۱۹۹۶). **The Global Age**. Stanford, CA: Stanford University Press.
- Balaam, David N. and Veseth, Michael (۲۰۰۱). **Introduction to International Political Economy**. N.J.: Prentice Hall.
- Cox, Robert W. (۱۹۹۵). "Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory". In Robert Cox and Timothy J.Sinclair (Eds). **Approaches to World Order**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Gilpin, Robert (۱۹۸۷). **The Political Economy of International Relations**. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Gilpin, Robert (۲۰۰۱). **Global Political Economy: Understanding the International Economic Order**. Princeton and Oxford: Princeton University Press

- Keohane, Robert O. (۱۹۸۴). **After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy**. Princeton, N J.: Princeton University Press.
- Kindleberger, Charles P. (۱۹۷۰). **Power and Money**. New York: Basic Book.
- Kindleberger, Charles p. (۱۹۸۳). "International Trade and National Prosperity". **Cato Journal**, Vol. ۳, Winter ۸۴.
- Maddock, Rowland (۱۹۹۲). "The Global Political Economy". In John Bayless and N.J. Rengger eds. **Dilemmas of World Politics**. New York: Oxford University Press.
- Mc Grow, Anthony(Ed) (۱۹۹۷). **Transformation of Democracy? Globalization and Territorial Democracy**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Nye, Joseph (۲۰۱۰). "American and Chinese Power after the Financial Crisis". **The Washington Quarterly**. ۳۳. ۴. October.
- Pape, Robert. A. (۲۰۰۵). "Soft Balancing against the United States". **International Security**. Vol. ۳۰, No. ۱. Summer.
- Paul, T.V. (۲۰۰۵). "Soft Balancing in the Age of US Primacy". **International Security**. Vol. ۳۰, No.۱. Summer.
- Strange, Susan (۱۹۸۸). **States and Markets: an Introduction to International Political Economy**. New York: Basil Blackwell.
- Strange, Susan ed. (۱۹۸۴). **Paths to International Political Economy**. London: George Allen & Unwind.
- Waltz, Kenneth N. (۱۹۵۹). **Man, the State, and War: a Theoretical Analysis**. New York: Colombia University Press.